مرحوم ابوی گزارش می‌دهد

مدیریت خلاق، میت مستقل و شادروان منوچهر احترامی

*احمد نوری

یک

باز هم سلام !مرحوم ابوی با گزارشهای این هفته خودش از دنیای اموات باز هم در خدمت شماست. اگه دقت کرده باشین،این شماره یه خورده حال و هوای گزارش ما عوض شده؛ یعنی هم حالت محاوره‌ای به خودش گرفته و هم اپیزودیک شده. ها؟ !اپیزودیک چیه؟ والا خودمم دقیق نمی‌دونم ... یعنی همین که به صورت چند بخش جداگانه نوشته می شه. راستش این تغییرات پیشنهاد شادروان بابالو بود.

شادروان بابالو مدیر خلاقیه؛ یعنی همیشه دنبال اینه که یه چیزی رو عوض کنه یا از یک راه دیگه کارا رو انجام بده. به قول معروف دنبال اینه که«طرحی نو در اندازد». اتفاقاً زمانی که ایشون در قید حیات تشریف داشتند هم از اون مدیرایی بودند که هر روز با یک طرح نو همه رو غافلگیر می کردن... چه می‌دونم عقب و جلو کشیدن ساعت و تغییر ساعت کاری و رنگ کردن در و دیوار و سقف و سطلهای زباله و تغییر در ورودی اداره و... از این دست تغییرات بنیان برافکنی که همگی باعث پیشرفت و ترقی و تسریع در نیل به اهداف می‌شد. حالا اگر هم نمی شد، حداقل نیت شادروان بابالو خیر بود و همین خودش کافیه.

دو

سرانجام بعد از کلی ناز و میام نمیام و غیره و ذالک شادروان بابالو اعلام کاندیداتوری کرد. کاندیداتوری برای چی؟ برای انتخابات شادروان کل دنیای اموات که حدود سه چهار ماه دیگه برگزار می‌شه.

البته وقتی ازایشون پرسیدم که با این کارت داری ادای اون بنده خدا رو در می‌آری؟ گفت: «نه !من هیچ ربطی به اون بنده خدا و هیچ بنده خدای دیگه‌ای ندارم و هرگونه تشابه اسمی، رسمی، کلامی، رفتاری، لهجه ای و ... با هر بنده خدایی کاملاً اتفاقیه و هرگونه رابطه من با هر باند و جناحی کاملاً تکذیب می شه. بنده به عنوان یک میت مستقل که خودش رو خادم اموات می‌دونه، وارد عرصه انتخابات می‌شم و نگرشم کاملاً فراجناحیه.»

سه

جناب ملک الموت چند سالیه که دوره افتاده و طنز پردازای کهنه کار و شیرین سخن رواین جا دورهم جمع می کنه.

الآن دیگه تقریباً جمعشون جمع شده و میتونن یک نشریه‌ای مثل توفیق یا گل آقا راه بندازن.این محفل رندانه چند روز پیش با ورود پرشکوه شادروان منوچهر احترامی کامل تر هم شد. مرحوم توفیق و صابری و صلاحی و فرجیان و سایر از دست رفتگان جامعه طنز کشور به استقبال ایشون رفتند و خیر مقدم گفتند. هر چند فوت ایشون برای شما که در قید حیاتید، ناگوار و تلخ بوده، ولی برای ما حضور ایشون خیلی شیرین و دلچسب بود. بخصوص اینکه از لحظه ورود ایشون دنیای ما نورانی‌تر از قبلش شده.

از زندگی پربار شادروان احترامی و خلق و خوی نیک و درویشانه ایشون، در همین چند روز چیزهایی شنیدم و خوندم که بسیار تکان دهنده بود. از ما که گذشته، ولی زندگی ایشون برای شما زنده‌ها چیزهای آموزنده زیادی داره. حیف که ستونمون کوچیکه وگر نه همین جا یه چیزایی می‌نوشتم.

به هر حال درگذشت مرحوم منوچهر احترامی رو به خانواده ایشون و جامعه فرهنگی ایران تسلیت و به اهل قبور و سرور تبریک میگم.

چهار

شادروان بابالو، یه چند روزیه که خیلی عصبیه. خون جلوی چشماشو گرفته و همین طوری به زمین و زمان فحش می‌ده.

میگه: «باید دست همچین بازیکنی رو باید برید. بازیکنی که دقیقه ۹۰ توی محوطه جریمه همچین کاری بکنه باید دستش رو برید.»

هرچی بهش می گم: «جناب بابالو خون خودتو کثیف نکن. من و تو مردیم. دیگه نباید خودمونو برای مسایل دنیوی ناراحت کنیم»، به خرجش نمی‌ره که نمی‌ره!ای امان از دست این زنده ها، توی گور هم نمی‌ذارن آدم راحت باشه.

خب چرا دقیقه ۹۰ توی محوطه جریمه همچین کاری کردی؟ ای امان از دست این زنده‌ها، امان...

دو شعر برای مرحوم منوچهر احترامی

مردن این خواجه

این ملک مرگ خدا خرد خرد
تک تک رندان همه را پاک برد
هیچ به این نکته توجه نکرد
مردن این خواجه نه کاری است خرد

احترامی رفته است

گفتند نویسنده نامی رفته است
طناز توانا به تمامی رفته است
در حوزه طنز احترامی نبود
آری به خدا که احترامی رفته است

*دلیلی صالح

داستان منوچهر احترامی

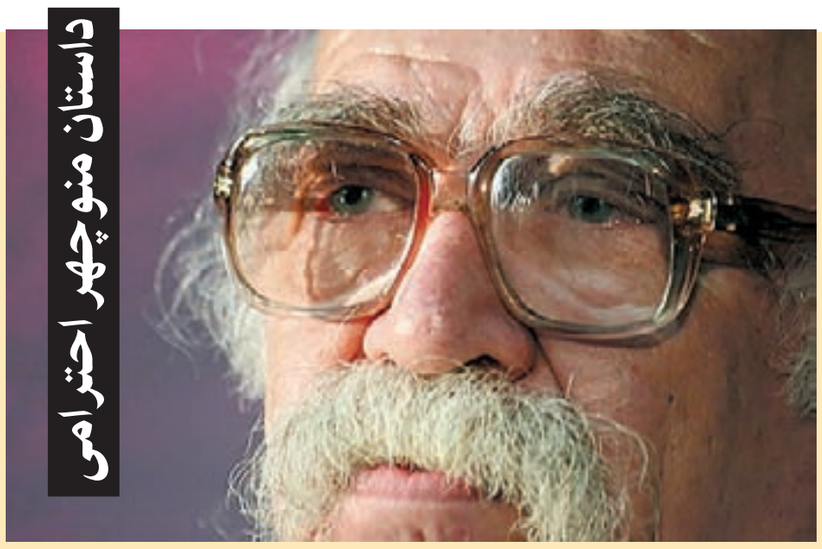

منوچهر احترامی در تیرماه ۱۳۲۰ پیش از تولد آثارش متولد شد. وی ۱۲ ماه بعد از تولدش یکساله، ۲۴ ماه بعد از تولدش دو ساله و در سال ۱۳۲۷ هفت ساله شد.

وی در هفت سالگی با ورود به مدرسه مروی، دوران با کلاسی خود را آغاز کرد و در مدرسه دارالفنون این باکلاسی را ادامه داد. چون در آن دهه‌ها کسی از دانشگاه آکسفورد مدرک نمی گرفت، وی مجبور شد وارد دانشگاه تهران شود.

اولین باری که طنزهای احترامی چاپ شد، وی ۱۷ ساله بود که توفیق در «توفیق» بودن را کسب کرد. او در توفیق هم «طنزیم» مطالب را بر عهده داشت، هم کار تنظیم مطالب را انجام می‌داد. پس از توقیف توفیق در سال ۵۰ از مطبوعات فاصله گرفت و وارد رادیو و تلویزیون شد. احترامی در این سالها برای برنامه طنز ۴۸ ساعته‌ای که پنجشنبه و جمعه آخر هفته اجرا می‌شد، طنز می‌نوشت.

احترامی بعد از انقلاب در نشریات طنز رفتگر و آهنگر طنز نویسی را ادامه داد. دو شعر معروف «حسنی نگو یه دسته گل» و «حسنی ما یه بره داشت» دو داستان معروف وی می باشد که علاوه بر چاپهای متعدد، مورد چاپیدنهای متعدد قرار گرفت. به گفته خود احترامی، ۴۰۰ عنوان کتاب، از کاراکتر حسنی او در داستانهای خود استفاده کردند. شاعران بزرگ کودک همانند شعبانی، کشاورز و شکوه قاسم نیا نیز حسنی را به داستانهای خود دعوت کردند. زمانی که شاغلام فتیله سماور خود را بالا کشید، او نیز وارد آبدارخانه گل آقا شد و در تولید قند مکتوب به کمک صابر فومنی آمد. جمعه گذشته (۲۵ بهمن ماه) مراسم ترانسفر وی از این دنیا به آن دنیا برگزار شد.

«زرویی نصرآباد» هم در سخنان از او به عنوان یکی از استوانه های طنز ایران نام برد. (البته آقای زرویی درباره مکعب مستطیل ها و مخروطهای طنز ایران سخن نگفت).

احترامی مرد بزرگی بود، ولی با وجود این، درون قبری هم اندازه بقیه قبرهای بهشت زهرا دفن شد. نکته جالب اینکه هیچ کس فکر نمی کرد صاحب این سبیلهای کلفت، صاحب اثر نازک «حسنی نگو یه دسته گل» باشد.

به هر صورت منوچهر احترامی شاد بود، امیدواریم روحش مثل خودش شاد باشد.

*مهدی محمدی

توی ده شلمرود حسنی برای همیشه تنها شد ...

*ار هاش مثبت

حسنی و داداشش و باباش و عموش هفته‌ای دوبار حموم می‌رفتن، البته حسنی دوست داشت خیلی بیشتر از دو بار بره حموم، اما چون از طرف اداره آب بهشون اخطار داده بودن که اگه مصرف آبشون از این بیشتر بشه، آبشون رو قطع می کنن، به همین دو بار در هفته حموم رفتن اکتفا کرده بود. حسنی دیگه تنبل تنبلا نبود، ناخنهاش کوتاه و موهاش مرتب بودن.

حسنی اومد توی کوچه تا یه کم از کره الاغ کدخدا سواری بگیره، اما کره الاغ کدخدا برخلاف همیشه دیگه یورتمه نمی‌رفت، خیلی آروم و آهسته، غمگین و ناراحت داشت راه می‌رفت، حسنی بهش گفت: با کدخدا حرفت شده؟ حتماً بهت خیلی بار میده جا به جا کنی؟، نکنه خانومت رو فروخته؟ !کره الاغ کدخدا هیچی نگفت و رفت.

حسنی غاز رو دید، غاز توی چمنها نشسته بود، حسنی پرسید: آهای اردک، چرا توی استخر بازی نمی کنی؟، غاز گفت: ای بابا !تو هنوز بعد این همه سال متوجه نشدی که من غازم نه اردک؟ !بعدش هم باور کن امروز حوصله هیچ کاری رو ندارم!

توی ده شلمرود
حسنی تک و تنها بود
حسنی نگو بلا بگو
تنبل تنبلا بگو
موی بلند روی سیاه
ناخن دراز واه واه واه

حسنی یکی از عناصر بلا بوده که هر جایی بوده، آتش می‌سوزانده و با آنکه تنبل تنبلا بوده - با توجه به پذیرش فله‌ای دانشجو در دانشگاه های کشور - توانسته است در دانشگاه ده شلمرود قبول شود و نام دانشجو را یدک بکشد. وی بر اثر دیدن مکرر ماهواره تحت تأثیر قرار گرفته و اقدام به زدن تیپ کرده است !و در حالی که خودش فکر می کرده خیلی خوشگل شده، اما هر کسی او را در کوچه و خیابان می‌دید، می گفت: موی بلند، ناخن دراز، واه واه واه!!

نه فلفلی نه قلقلی
نه مرغ زرد کاکلی
هیچکس باهاش رفیق نبود

از آنجا که در ده شلمرود جوانان از این قرتی بازی ها خوششان نمی‌آمده، در نتیجه حسنی هیچ رفیقی نداشته است، گفته می‌شود، شعر «سنگ صبور غم هام، به دیدنم بیا که خیلی تنهام» را حسنی در همین روزها در اوج روزهای تنهایی‌اش سروده است!

تنها روی سه پایه نشسته بود تو سایه
باباش می گفت: حسنی میای بریم حموم؟
نه نمیام نه نمیام
سرتو می خوای اصلاح کنی؟
نه نمی‌خوام نه نمی‌خوام

بالاخره یکی از روزها به طور مهرورزانه‌ای حسنی جلب شده و او را روی سه پایه می نشانند و برایش توضیح می‌دهند، این تیپی که زده‌ای، تیپ آدمیزادی نیست، و از او می‌پرسند؛ آیا اجازه هست موهایش را به طور رایگان برایش اصلاح کنند؟ که ایشان سرتق بازی در آورده و موهایش را کوتاه نمی کند و در نهایت با استفاده از سند یکی از ویلاهای پدرش به کوچه و خیابان ده شلمرود باز می گردد!

کره الاغ کدخدا
یورتمه می رفت تو کوچه ها
الاغه چرا یورتمه میری؟
دارم میرم بار ببرم
دیرم شده، عجله دارم

برخی از آگاهان معتقدند آی کیوی کره الاغهای ده شلمرود بسیار بالا بوده که می‌توانسته‌اند بدون راهنمایی صاحبانشان شخصاً مبادرت به امر خطیر بار حمل کنی بپردازند، از دیگر ویژگی های کره الاغهای ده شلمرود داشتن وجدان کاری بوده است، به طوری که با عجله بار می برده اند !آگاهان تمام این خصوصیات مثبت این الاغهای شلمرودی را نتیجه وجود دانشگاه در ده شلمرود دانسته‌اند!

الاغ خوب و نازنین
سر در هوا، سم بر زمین
یالت بلند و پرمو
دمت مثال جارو
یه کمی به من سواری میدی؟

با توجه به آنکه کارت بنزین ماشین حسنی تمام شده و وی می‌خواسته برای انجام کاری نامعلوم به ده شلمرود برود با تعریف و تمجید از الاغ مربوطه سعی بر خر کردن وی داشته، به طوری که بتواند از وی سواری مجانی بگیرد، اما همان طور که گفته شد، الاغ مربوطه هنوز کره الاغ بوده و آنقدرها هم خر نبوده است!

- نه که نمیدم
چرا نمیدی؟
واسه اینکه من تمیزم
پیش همه عزیزم، اما تو چی؟
موی بلند روی سیاه
ناخن دراز واه واه واه!

البته الاغ مربوطه برای سواری ندادن، قیافه ظاهری حسنی را بهانه می کند، اما طبق اطلاعاتی که از برخی از روستاییان ده شلمرود به دستمان رسیده، به دلایلی نامعلوم الاغ نامبرده به کدخدا هم سواری نمی‌داده است!

غاز پرید تو استخر
تو اردکی یا غازی؟
من غاز خوش زبانم
میای بریم به بازی؟

حسنی غاز را اردک خطاب نموده و بدین طریق باب سخن را با ایشان باز می کند و سپس به وی پیشنهاد می کند که با هم بازی کنند، شایان ذکر است، تا این لحظه مشخص نشده است که حسنی قصد انجام چه بازی ای را با غاز خوش زبان داشته است!

نه جانم
چرا نمیای؟
واسه اینکه من
صبح تا غروب
میون آب کنار جو
مشغول کار شستشو
اما تو چی؟
موی بلند روی سیاه
ناخن دراز واه واه واه

غاز مربوطه مجبور بوده است برای امرار معاش روزانه، هر روز صبح تا شب اقدام به شستن لباس و ظرفهای مرفهان بی درد کند، اما با تمام این همه مشکلات، وی هیچ گاه به پیشنهادهای بازی کردن با اشخاصی همچون حسنی جواب مثبت نداده است.

حسنی گفت نکنه آب استخر بهداشتی نیست، غاز گفت: بهداشتی است، اگه تو می‌خوای شنا کنی، استخر رو پر آب کنم !

حسنی گفت: نکنه به شما هم از طرف اداره آب اخطار دادن که آب زیاد مصرف نکنین.

غاز پاسخ داد: نه من توی اداره آب آشنا دارم، هر چقدر دلم بخواد، می‌تونم آبتنی کنم، اما امروز اصلاً حوصله هیچ کار رو ندارم.

حسنی متوجه بغض توی گلوی غاز شد و گفت: باشه اردک، مزاحمت نمی‌شم، من میرم!

در باز شد و بیست تا جوجه، آروم و بی صدا اومدن داخل کوچه، حسنی به خانم مرغه گفت: ماشاءا... ماشاءا... انگار وضعتون خیلی خوبه که با این اوضاع گرونی ها، کلا بی خیال کنترل جمعیت شدید !

خانم مرغه در حالی که گریه می کرد، گفت: اتفاقاً به خاطر گرونی است که مجبور شدیم کارخونه جوجه کشی راه بندازیم !از این بیست تا باید ۱۸ تاشون رو بفروشیم تا بتونیم خرج خورد و خوراک و تحصیل اون دوتای دیگه رو جور کنیم !

حسنی گفت: پس به همین خاطره که گریه می کنین؟!

مرغ پاسخ داد: پس تو خبر نداری؟ !حسنی گفت از چی؟ !مرغ دستپاچه شد و گفت: از هیچی !من باید برم !کاری نداری؟!

مرغ رفت و حسنی نفهمید علت گریه مرغ چی بوده، جوجه ها هم اونقدر غمگین و ناراحت بودند که حسنی اصلاً روش نشد بهشون پیشنهاد بازی کردن بده!

فلفلی و قلقلی با چشم گریون، اومدن توی میدون، حسنی گفت: ای فلفلی، ای قلقلی، نکنه چون کسی با شماها بازی نمی کنه، دارین گریه می کنین !فلفلی و قلقلی پاسخ حسنی رو ندادند و فقط داشتند گریه می کردند. کم کم کره الاغ کدخدا، غاز، مرغ و خروس و جوجه ها هم اومدن توی میدون ده شلمرود، همه به حسنی یه طوری نگاه می کردند، نمی‌دونستن کدومشون باید این خبر تلخ رو به حسنی بده، نمی‌دونستن چطوری به حسنی بگن همه اونها و ده شلمرود یتیم شدند ...

کردن می دهد، اما مادر جوجه در آخرین لحظات به داد جوجه رسیده و مانع از بروز فاجعه‌ای می‌شود، مادر جوجه ضمن تمسخر وضعیت ظاهری حسنی، به او اخطار می کند که دیگر دور و بر جوجه او نپلکد!

حسنی با چشم گریون
پا شد و اومد تو میدون:
آی فلفلی آی قلقلی
میاین با من بازی کنین؟
نه که نمیایم
چرا نمیاین؟

حسنی که متوجه شده است، اینجا شهر خودشان نیست، اشک ریزان به میدان ده می‌آید و در آنجا دوستان قدیمی‌اش را می‌بیند و از آنان می‌خواهد که بیایند و با او پلی استیشن بازی کنند. اما آنان هم این پیشنهاد او را قبول نمی کنند.

در وا شد و یه جوجه
دوید و اومد تو کوچه
جیک جیک کنان
گردش زنان
اومدو اومد پیش حسنی

با توجه به اطلاعات به دست آمده، جوجه مربوطه اقدام به خوردن قرص اکس کرده و در حالی که در حال تکان دادن سرش و «جیکس»، «جیکس» کردن بوده است، به نزدیکی حسنی می‌رسد.

جوجه کوچولو
کوچول موچولو
میای با من بازی کنی؟
مادرش اومد قدقدقدا
برو خونتون تو رو به خدا
جوجه ریزه میزه
ببین چقد تمیزه؟
اما تو چی؟
موی بلند روی سیاه
ناخن دراز واه واه واه

حسنی با توجه به وضعیت جوجه، به وی پیشنهاد بازی

فلفلی و خانواده اش از جمله افرادی هستند که با مصرف بی رویه آب باعث به وجود آمدن مشکلات کم آبی در شهرها می شوند. از مسؤولان ذی ربط تقاضا می‌شود، با توجه به اعتراف صریح فلفلی به مصرف بی رویه آب، آب خانه ایشان و ایضاً عمویشان قطع شود تا برای آیندگان نیز درس عبرتی باشد.

حسنی دوید پیش باباش
حسنی میای بریم حموم؟
میام میام
سرتو می‌خوای اصلاح کنی؟
می‌خوام می‌خوام
حسنی نگو یه دسته گل
تر و تمیز و تپل مپل

به مانند این فیلمهای سینمایی و ایضاً سریالهای آبکی تلویزیون، حسنی نیز یکهو متحول می شود و به حمام می‌رود و تمام ژلهای موی سرش را می‌شوید و سپس اقدام به کوتاه کردن موها و ایضاً ناخنهایش می کند.

الاغ و خروس و جوجه
غاز و ببعی
با فلفلی با قلقلی با مرغ زرد کاکلی
حلقه زدن دور حسن
الاغه می گفت:
اگه کاری نداری بریم الاغ سواری

پس از بوجود آمدن تحولات درونی در حسنی که منجر به ایجاد تحولات ظاهری در ایشان شد، وی در حالی که به میدان شهر بازگشت که بسیار از موجودات روستا منتظر بازگشت قهرمانه او بودند.

خروسه می گفت:
قوقولی قوقو قوقولی قوقو
هر چی می‌خوای فوری بگو
مرغه می گفت:
حسنی برو تو کوچه
بازی بکن با جوجه

خروس و مرغ که تحولات درونی و بیرونی حسنی را مشاهده کردند، به طور ضمنی به پیشنهاد قبلی حسنی مبنی بر بازی کردن با جوجه موافقت نمودند.

غاز می گفت:
حسنی بیا با همدیگه بریم شنا

البته هنوز این جمله غاز از نظر محققان و آگاهان تأیید نشده بسیار خوب است با توجه به شناختی که از غاز داریم، ایشان هر چه زودتر جمله مذکور خویش را تکذیب کنند.

توی ده شلمرود
حسنی دیگه تنها نبود

با توجه به موارد ذکر شده می‌توان نتیجه گرفت تنها دلیل پذیرفته شدن حسنی در میان شلمرودی ها، پایبندی‌اش به فرهنگ شلمرودی بوده است، امید است شلمرودی ها در برابر دانشجویانی که به دانشگاه ده شان می‌آیند کم نیاورند و به جای آنکه خودشان را با این قرتی ها هماهنگ کنند، همان طور که حسنی را اصلاح کردند، منجر به اصلاح باقی آنها هم بشوند.

فلفلی گفت:
من و داداشم
و بابام و عموم
هفته ای دو بار میریم
حموم
اما تو چی؟
قلقلی گفت:
نگاش کنین
موی بلند روی
سیاه
ناخن دراز واه
واه واه

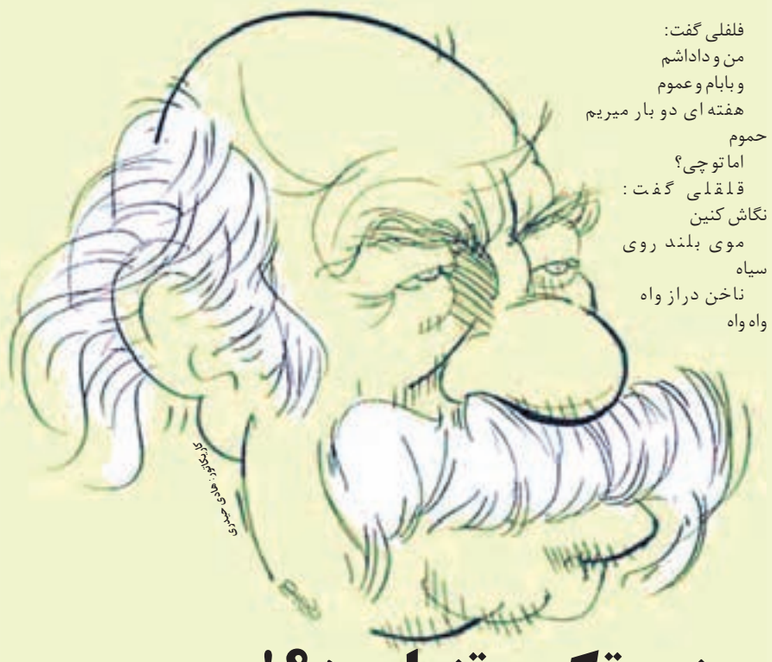

تحلیل و بررسی یک شعر: «توی ده شلمرود... »

و یا پاسخی به این پرسش که چرا حسنی تک و تنها بود؟ !

ارژنگ حاتمی

کودکی مردان بزرگ

*آتبین محبتی

نام نبرده در شانزدهم تیرماه سال ۱۳۲۰ در یکی از مناطق خوش آب و هوای شرق تهران به نام محله شلمرود به دنیا آمد. خانواده والدینش از این تهرانی نماهایی که بیش از یک یا دو نسل نیست که به تهران آمده‌اند نبودند و سابقه طهرانیتشان به هزاره سوم پیش از میلاد مسیح می رسید !وی از همان آغاز کودکی، استعداد عجیبی در شاعری و طنزپردازی داشت و همین امر موجب شده بود تا از احترامی شایسته و درخور نزد همسالانش برخوردار باشد.

وی در کمال ناباوری، از هشت سالگی شروع به سرودن کرد و منظومه های بلند و زیبایی را سرود. گو اینکه در بعضی از آنها، عنصر «عقلانی(ت انتقادی» رنگ می‌باخت؛ مثلاً در شعر «دزده و مرغ فلفلی»، فلفلی در شرایطی اقدام به جستجو برای یافتن مرغ خود در تمامی استانهای ایران کرد که با هزینه هنگفت این سفرها می‌توانست یک مرغداری مکانیزه احداث نماید ! آن هم مرغی که تنها «صد تومن می خریدنش...» و البته باز هم جای این پرسش خالی است که اصلاً چرا مرغش را بیمه سرقت نکرده بود؟! از دیگر آثار او، می‌توان به کتاب منظوم «حسنی نگو بلا بگو انگل انگلا بگو!» به سفارش وزارت بهداشت اشاره کرد.

وی پس از ورود به مدرسه و در شرایطی که هنوز چند ماهی از تحصیلش در کلاس اول نگذشته بود، به همکاری با روزنامه دیواری «توقیف» پرداخت که سالها در نظرسنجی های اینترنتی به عنوان برترین روزنامه دیواری دانش‌آموزی کشور انتخاب شده بود.

وی آثار خود را از ترس معلم بداخلاقش، با نامهای مستعاری چون «م پسرخاله»، «پورنگ»، «الف این کاره» و ... می نوشت که بعضی از این نامها، بعدها به شخصیتهای دیگری هم سرایت کرد تا میزان نفوذ قلمش بیش از پیش نمایان شود(پسرخاله کلاه قرمزی و عمو پورنگ!). از دیگر نشریاتی که توفیق همکاری را با او داشتند، می‌توان برای نمونه «گل پسر» را ذکر نمود. وی با وجود اینکه پدرش کارمند اداره دارایی بود و خودش هم به رشته حقوق علاقه وافری داشت، در بند مادیات نبود و پول را بر چرک کف دست حسنی متقدم! می‌دانست...

آیا می‌توانید نام این شخص را حدس بزنید؟

مارها و قورباغه‌ها

داستانی از مرحوم منوچهر احترامی

مارها قورباغه‌ها را می خوردند و قورباغه‌ها غمگین بودند
قورباغه‌ها به لک لک‌ها شکایت کردند
لک لک‌ها مارها را خوردند و قورباغه‌ها شادمان شدند
لک لک‌ها گرسنه ماندند و شروع کردند به خوردن قورباغه‌ها
قورباغه‌ها دچار اختلاف دیدگاه شدند
عده ای از آنها با لک لک‌ها کنار آمدند و عده‌ای دیگر خواهان باز گشت مارها شدند
مارها باز گشتند و همپای لک لک‌ها شروع به خوردن قورباغه‌ها کردند
حالا دیگر قورباغه‌ها متقاعد شده‌اند که برای خورده شدن به دنیا می آیند
تنها یک مشکل برای آنها حل نشده باقی مانده است
اینکه نمی دانند توسط دوستانشان خورده می شوند یا دشمنانشان !

قافیه تنگ است

شعری از مرحوم منوچهر احترامی

ای دیش تو بر بام و تو از دیش به تشویش
تشویش رها کن که مصونی تو ز تفتیش

پنهان چه کنی دیش دو متری به سر بام
یک سوی بنه پوشش و از دیش میندیش

از تاری تصویر مباش این همه دلگیر
از بابت برفک منما این همه تشویش

مرغوب نبودست مگر نوع ال.ام.بی
کاین سان به تو تصویر دهد محو و قاراشمیش

شب تا به سحر بر سر بامی پی تنظیم
از بام فرود آی و خجالت بکش از خویش

این سوی عرب ست بود آن سوی سی .ان.ان
این جانب ری می نگرد، آن سوی تجریش

این زیر بلیتش بود از کیش الی قشم
آن تحت تیولش بود از قشم الی کیش

شرقی طلبی دست بر این فیش فشاری
غربی خواهی شست نهی بر سر آن فیش

فریاد از این دیش که چون گاو زراعت
در مزرع افکار من و تو بزند خیش

این دیش چو مار است که هر سو بکشد سر
یا عقرب جراره که هر جا بزند نیش

بس نکته که در دیش نهان است ولیکن
چون قافیه تنگ است نگردم پی باقیش